

یکی درد و یکی درمان پسندد
یکی وصل و یکی هجران پسندد
من از درمان و درد و وصل و هجران
پسندم آنچه را جانان پسندد
بابا طاهر عربیان



مهران حسینزاده

ترانه‌ای زیبا

تو آمون من باشو من معبدت
میخوام تا که هستی پرستیده شی
خدایی کنی تا ابد توو دلم
خدایی که با چشم سر دیده شی
شبیبه یه قصه س پرستیدنت
وجودم رو این قصه بافی گرفت
من انقد که درگیر موهات شدم
خدامو همین موشکافی گرفت!

هنوزم توو پیچ و خم راهتم
کمک کن که این راه و صافش کنم
به هر جا نگا می کنم خونت
چقد کعبه دارم طوافش کنم

به سمت تو تعظیم کرده جهان
به دور تو گشتن مٓ حج شده
گمونم که فهمیده باشن همه
چرا برج پیزا یکم کج شده!

تو وقتی توو ساحل قدم می زدی
همه ماهیا دنبالت اومدن
برات خود کشتی نهنگا کمه
برات کل دریا به ساحل زدن...



مهین دهقانی «مانده»

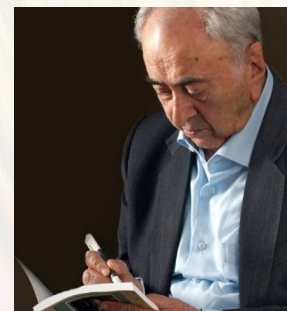
تا پرده سیاهی شب را کنار زنم
تا شاهد
جوانه‌های عشق و امیدی دیگر باشم و
با حس شاعرانه
برقصانم قلم را عاشقانه
آری پس از هر سیاهی شب
فردایی روشن می آید
و پس از هر بغض آسمان
شور نشاطی دیگر خواهد آمد
تا ببارد باران بر کویر و دشت و
سبزه زاران
و گل‌های نرگس و نسترن خندان می شوند
با شوقی فراوان

واژه‌های سرگردان و دل‌های ملتهب در
شب
شور رقصی دارند هر چند با ترس ولرز
دست
که گویی باران اشک قلم شور شیدایی
دارد
شهر خاموش در آغوش سکوتی مبهم
پرواز می‌دهد بغض‌های در گلو مانده را
چون ابری سایه می‌افکند بر قامت دل
سامان می‌دهم عشق را ببارش اشک شبانه
که بی‌وقفه می‌بارد بر دفتر کاهی
خاطرات
شوق ترانه‌ای در وجودم آشکار می‌شود



(عبید زاکانی)

هرگز دلم ز کوی تو جایی دگر نرفت
یکدم خیال روی توأم از نظر نرفت
جان رفت و اشتیاق تو از جان بدر نشد
سر رفت و آرزوی تو از سر بدر نرفت
هر کو قتیل عشق نشد چون به خاک رفت
هم بی‌خبر بیامد و هم بی‌خبر برفت
در کوی عشق بی‌سر و پائی نشان نداد
کو خسته دل نیامد و خونین جگر نرفت
عمرم برفت در طلب عشق و عاقبت
کامی نیافت خاطر و کاری بسر نرفت



محمد بهمن بیگی



کاش همین داغ را روی دزدها می گذاشتند تا میان آدم‌ها گم نمی‌شدند.
و گرنه گوسفند بیچاره هیچ گناهی نداشت...
ما از ترس آدم‌ها
گوسفند را داغ می‌کردیم...

در ایل ماگوسفندان را داغی روی صورت یا گوشان می گذاشتند تا
اگر گم شدند یا دزدیده شدند بتوان ردی از آنها گرفت
نشانی از آهن داغ که پشم و پوست و گوشت را می‌سوزاند
و ضجه گوسفند بیچاره را به فلک می‌رساند
و آن نشان تا همیشه خدا پیدا بود

جلیل صفر بیگی

بشکند در هم طلسم کهنه این باغ را
شاخه‌های خشک و بی بار دعا را تر کند
مثل طوفان بزرگ نوح در صبحی شگفت
سرزمین سینه‌ها تا ناکجا را تر کند

کاش بارانی ببارد قلب‌ها را تر کند
بگذرد از هفت بند ما، صدا را تر کند

چترها تان را ببندید ای به ساحل مانده‌ها
شاید این باران - که می‌بارد - شما را تر کند

قطره قطره رقص گیرد روی چتر لحظه‌ها
رشته رشته مویرگ‌های هوا را تر کند



منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر
روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد
است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: **طیبه خسروی**